نفس ناطقه که اشراقیان او را نور اسفهبد گویند یا انسانیست و شرح آن در فاتحه خاتمه
خواهد آمد یا فلکی ست و امام فخر الدین گوید فلک را دو نفس ست یکی مجرده که مبدا
اراده کلیه ست و یکی منطبعه که مبدا اراده جزئیه ست و خواجه نصیر الدین گفته ذلک
شیء لم یذهب الیه ذاهب قبله فان الجسم الواحد یمتنع ان یکون ذا نفسین یعنی
ذا ذاتین متباینتین هو آلة لهما معا و مشائین بر آنند که نفس فلک منطبعه ست و دلیل
و شیخ ابو علی بر آنست که مجرده ست و لیس صاحب محاکمات گوید الحرکات الجزئیة
والاوضاع الجزئیة لا یتحصل من الارادة الکلیة لان نسبة المراد الکلی الی سایر الافراد المراد
علی السویة فلا یخصص بعضها بالوقوع فلا یحصل بعض تلک الافراد الا بارادة جزئیة
تنبعث من تلک الارادات الکلیة والمراد الجزئی لا بد ان یکون مدرکا فلا ینتقش
فی الذات المجردة بل فی قوة جزئیة فلا بد ان یکون فی الفلک قوة جسمانیة ترتسم
فیها المرادات الجزئیة والاوضاع الجزئیة ولتشابه جرم الفلک لا یخصص بعض اجزائه
تلک القوة دون البعض بل هی ساریة فی جمیع الفلک فللفلک القوة المنطبعة کالخیال
فینا الا انه غیر سار وهی فی جمیع الجرم والذات المجردة کالنفس الناطقة الانسانیة
و گویا مراد امام فخر الدین همین ست لیکن مسامحه نموده و تعبیر از قوت خیالیه بنفس
منطبعه کرده و بعضی گویند هر یک از کواکب سیاره مانند دل ست و افلاک جزئیه
او مانند سایر اعضا و نفس متعلق ست اول بکوکب و بواسطه کوکب با این افلاک
پس نفوس فلکیه نه باشد بعدد افلاک کلیه و ابو علی گوید هر فلک را نفسی ست و هر
کوکب را نفسی که محرکه اوست بحرکة وضعیه پس نفوس بعدد افلاک و کواکب باشند
و عقل نزد مشائین ده ست و میگویند چون او واحد محض ست و از واحد محض غیر واحد
صادر نمی تواند شد و آن واحد که از خدا صادر شده عقل اولست که حکمای فرس
او را بهمن گویند و از عقل اول باعتبار وجود و امکان و وجوب بالغیر عقل ثانی و
فلک اطلس و نفس او صادر شد و از عقل ثانی عقل ثالث و فلک بروج و نفس او و
همچنین تا ده عقل و نه فلک و نه نفس پیدا شد و موجود شدن عقل یا نفس از عقل مثل

آنست

آنست که چراغی از چراغی روشن کنند بی آنکه از چراغ اول چیزی کم شود و از عقل
عاشر که بلسان شرع جبرئیل ست هیولی عناصر و صور و اعراض و نفوس و قوی ایشان
صادر شد و اشراقیین عقل را نور قاهر گویند و شیخ مقتول در حکمت اشراق باعتبار
کواکب ثابته میگوید القواهر لا یقدر البشر علی احصائها وضبط ترتیبها و نزد مشائین هر نوع
هر عقل مغایر نوع عقل دیگر ست و انواع عقل منحصر اند در شخص و فی حکمة الاشراق
ان الانوار سیما المجردة غیر مختلفة الحقایق و اشراقیین گویند هر نوع از افلاک و کواکب
و بسایط عنصریه و مرکبات و اشباح مجرده ربی دارند که عقل مدبر آن نوع ست و او ست
غاذی و منمی و مولد در اجسام نامیه چه ممتنع ست که این افعال از قوت عدیم الشعور
صادر شود و اگر این افعال از نفوس ما صادر شدی ما را شعور بآن افعال بودی و قصد
پستان مادر در اطفال و امتصاص شیر و غیر آن مستند برب النوع ست و الوان
غریبه و نقوش متناسبه در پر طاوس مثلا ظلال اشراقات نوریه و نسب معنویه ست که
در و ست و حکماء فرس رب آب را خرداد گویند و رب اشجار را امرداد و رب آتش
را اردی بهشت و رب ارض را اسفندارمذ و این سخن موافق ست با حدیث اتانی
ملک الجبال و ملک البحار و افلاطون گوید من خلع تعلقات بدنیه کردم و رب النوع را
دیدم و نقل عن هرمس ان روحانیا القی الی المعارف فقلت من انت قال انا
و کان ... طباعک التام فکان اشار الی رب النوع و فرق میان نفس و رب النوع آنست که نفس
متعلق بیک بدنست و رب النوع بجمیع ابدان نوع و نفس متالم ست بتالم بدن و
استکمال بوسیله بدن میکند و رب النوع نه و او را کلی نوع گویند بمعنی اصل نوع
نه بمعنی منطقی و مثل افلاطونی عبارت ازین عقولست و این غیر مثل معلقه ست
که شرح آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی فصل عرض نه مقوله ست باستقرا و جوهر یک
مقوله و مراد از مقوله جنس عالی ست و مقولات تسعه اول کم ست و او عرضیست
که بذات خود قابل قسمت باشد و دو قسم ست منفصل یعنی عدد و متصل و او
یا قار الذات ست یعنی مقدار که خط ست و سطح و جسم تعلیمی یا غیر قار الذات

Copyright © King Saud University